

# زمینه‌های انقلاب اسلامی به روایت خاطره

## «آخرین قسمت»

### اشاره‌ای به خاطرات گذشته

خواندیم که حوزه علمی قم، توسط آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری تأسیس شد و به تدریج بر استحکام و قدرت آن افزوده گشت...

بعد از رحلت آیت‌الله حائری، حوزه علمی قم توسط سه تن از علماء اداره می‌شد، اما به نظر می‌رسید که برای مقابله یا دشمن، از وحدت و انسجام کافی برخوردار نیست. از اینرو، جمعی از اساتید حوزه، برای دست یافتن به مرجعیتی نیرومند و یکپارچه - که بتواند جلودار حرکت اسلامی حوزه باشد - از آیت‌الله العظمی بروجردی برای آمدن به قم، دعوت کردند و از مرجعیت ایشان ترویج نمودند.

با ورود آیت‌الله بروجردی به قم و حمایت همه‌جانبه روحانیت و مردم از ایشان، بتدریج مرجعیت تامه شیعه و رهبری جامعه اسلامی در شخص ایشان متمرکز شد. هرچند که زعامت آیت‌الله بروجردی - در مواردی چند - مورد رضایت بعضی از اساتید و طلاب حوزه نبود و برخی از گفته‌ها و سکوت‌های معظم‌له، آنان را آزرده می‌ساخت؛ با این حال یکپارچگی و انسجامی که در مرجعیت تامه ایشان وجود داشت، از آنچنان قدرتی برخوردار بود که دشمن را مهار می‌کرد و مانع انجام بسیاری از اقدامات خلاف اسلام، از سوی رژیم شاه می‌شد.

ترس از فقدان شخصیت عظیم و مقتدری همچون آیت‌الله بروجردی، حوزه‌های علمیه و جامعه اسلامی را نگران ساخته بود. و از طرفی، رژیم شاه نیز در انتظار رحلت آیت‌الله بروجردی بود و لحظه‌شماری می‌کرد تا - به اصطلاح - اصلاحات خود را آغاز کند.

و سرانجام، فاجعه‌ای که انتظار آن می‌رفت، رخ داد و در يك روز صبح، پخش قرآن از بلندگوی مساجد، فوت آیت‌الله بروجردی را اعلام نمود.

مردم متدین و طلاب حوزه‌های علمیه را غمی بزرگ و ترسی بزرگتر فرا گرفته بود؛ زیرا آنان، بدین می‌اندیشیدند که بعد از رحلت مرجع عالم اسلام، چه اتفاقاتی رخ خواهد نمود، جامعه اسلامی و حوزه‌های علمیه چگونه انسجام و وحدت خود را حفظ خواهند کرد و چگونه هجوم دشمن را پاسخ خواهند گفت...؟!۱۹

## و اینک

در این شماره، خاطرات دیگری پیرامون جریانات بعد از رحلت آیت‌الله العظمی بروجردی، به نظر خوانندگان می‌رسد. اما قبلاً، توضیح یک نکته لازم است و آن اینک:

بعضی از کسانی که با آنان مصاحبه می‌شود، ضمن بیان خاطرات خودشان، به تحلیل و تفسیر رویدادهای گذشته نیز می‌پردازند، که تحلیلها و نظریات آنان - به دلیل حضور در شرایط آن روز جامعه - می‌تواند در ایجاد ارتباط بین وقایع و حوادث آن دوره و فهم مسائل آن، مفید و سودمند باشد.

تحلیلی که اکنون - قبل از آوردن خاطرات - به نظر خوانندگان می‌رسد، توسط حجت‌الاسلام والمسلمین آقای هاشمی رفسنجانی، دربارهٔ جو سیاسی بعد از فوت آیت‌الله بروجردی، بیان شده است:



آقای هاشمی: بعد از فوت آیت‌الله بروجردی، به نظر می‌رسید که آمریکا ورژیم حاکم بر کشور، به فکر افتادند که روحانیت را [از صحنه ایران خارج نمایند]، اینها در زمان آقای بروجردی، از قدرت ایشان ترس داشتند. البته آیت‌الله بروجردی در يك قضیه‌ای با اینها وارد مبارزه شد و موفقیتی هم به دست نیاورد. این قضیه، قضیه بهائیه بود که آقای فلسفی، توی رادیو در این باره صحبت کردند. آقای بروجردی پشت قضیه ایستادند، فشارهای بین‌المللی هم در کار بود که می‌خواستند بهائیه را در ایران تقویت کنند. و لذا، به شاه فشار می‌آوردند. اما آن موقع، سیاست ایران یا آنها موافق نبود. اول، يك موجی توی ایران درست کردند [و آن را تقویت نمودند]، چون از رادیوی آنها استفاده می‌شد. آقای فلسفی سخنرانیهای تندی علیه بهائیه در رادیو انجام داد. اما یکدفعه آنها عقب‌زدند و آقای بروجردی در آن قضیه شکست خورد و نتوانستند کاری از پیش ببرند!

این جرقه‌ها بود که رژیم و آمریکا را به فکر انداخت که فکری برای روحانیت بکنند. علاوه بر این، روحانیت در زمان آقای کاشانی هم وارد صحنه شده و حضور خود را نشان داده بود. کاملاً روشن بود که يك قدرت جدیدی در مملکت به وجود آمده؛ که مدارس و حسینیه‌ها و مساجد [را تحت پوشش

خود داشت]. طبیعی بود که آنها يك فکری باید بکنند.

از اینرو، به فکر افتادند که يك روحانیت متفرق و ضعیفی در ایران داشته باشند و مرجعیت را هم به نجف منتقل کنند. رژیم، چنین چیزی را می‌خواست، دلیلش هم روشن است. اولاً، اینها فکر می‌کردند که به روحانیت احتیاج دارند. چون آن موقع، حزب توده - با حرکت و سوابقی که داشت - مایه وحشت آنها بود و حسابی با کمونیستها و شوروی درگیر بودند. تصور می‌کردند که اگر روحانیت، توی مشیت آنها باشد، بدان احتیاج دارند. از طرفی، عراق برای کنترل روحانیت، مناسب‌تر از ایران بود، مسئله شیعه در ایران هم، حسابی می‌توانست موی دماغ آنها باشد. لذا، اینها ترجیح دادند که روحانیت تحت کنترلی در عراق داشته باشند به علاوه قشر طلاب جوانی که در قم تربیت شده بودند.

البته، در این ده سال - یعنی از سال سی تا چهل - طلبه‌های جوان زیادی پرورش یافته بودند. ما، وقتی به درس امام یا آقای منتظری می‌رفتیم، می‌دیدیم صدها طلبه تحصیل کرده خوشفکر و متدین وجود دارند؛ اهل قلم و منبر بودند. امیدوی پیش آمده بود و چنین چیزی در نجف وجود نداشت.

با همه این محاسبات، به نظر می‌رسید که آنها مصلحت می‌دیدند که اینطور نباشد و به فکر افتادند که این

آقای سید عبدالهادی شیرازی چندین وحشتی نداشت، چون ایشان نابینا بود و آنها فکر می‌کردند که یک مرجع نیرومندی نخواهد شد. به هر حال، بعد از رحلت آیت‌الله بروجردی، آقای سید عبدالهادی شیرازی به مرجعیت رسیدند و یکسال بعد هم، مرحوم شدند.

حدود یکسال پس از فوت آقای بروجردی، من در اصفهان بودم. چند نفر از رفقای منبری و عده‌ای از طلاب قم نیز، آنجا بودند. قرار شد بعد از آقای سید عبدالهادی شیرازی، بیشتر به امام توجه شود. لذا، شاگردان امام در آن شرایط، در اصفهان و سایر نقاط برای مرجعیت امام فعالیت می‌کردند. یکی از نکات مهم این قضیه در آن مقطع تاریخی، توجه طلبه‌های جوان به امام بود. البته محافظه کارها - بسا سوابقی که از امام داشتند - اطراف امام نمی‌آمدند، مخالف بودند. اما طلبه‌های پرشور و جوان‌حوزه، بهترین نقش را در این زمینه داشتند. اینها در ماه محرم و صفر، در بیشتر مناطق کشور حضور داشتند و بر خلاف تمایلات رژیم و آمریکائیه‌ها، با حمایت و تبلیغی که از امام کردند، نقشه رژیم را خنثی نمودند.

در همین ایام، دو سه مسئله پیش آمد، که اینها نیز مؤثر بود: اولاً، برخورد امام با مسائل، برای ما مهم بود. در آن زمان، ما - یعنی قشر طلبه‌های جوان حوزه - از کارهای آخوندی و مریدبازی و امثال آن متنفر بودیم. مثلاً، در تشییع جنازه آقای بروجردی و فواتح ایشان، امام از

نقشه را انجام بدهند. در قم نیز آقایانی بودند که احتمال مرجعیت‌شان می‌رفت: امام، آقای گلپایگانی، آقای شریعتمداری و آقای نجفی، هر کدام در موقعیتی خاص قرار داشتند. هم از نظر سن و هم از لحاظ موقعیت حوزه‌ای، اینها وسیله خوبی برای تفرقه بودند. یعنی امکان اینکه مثل زمان قبل از آقای بروجردی، قم را ملوک الطوائفی کنند، وجود داشت.

پیش از اینکه آقای بروجردی بیایند، مراجع مختلفی در قم حضور داشتند؛ آقای صدر بود و آقای حجت و آقای سید محمدتقی خوانساری و آقای فیض و بعضی دیگر. آقای بروجردی که آمدند [مرجعیت در شخص ایشان متمرکز شد و یک قدرتی به وجود آمد]. و من شنیدم همان موقع، مرحوم اشراقی - واعظ معروف قم - روی منبر، آیه: «یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم» را خوانده بود، که به همه این آقایان برخورد بود!

در هر صورت، سیاست رژیم چنین چیزی بود که یک حالت ملوک الطوائفی در حوزه ایجاد کند. بعد از فوت آیت‌الله بروجردی، آقای سید عبدالهادی شیرازی و آقای حکیم در نجف بودند. و در این میان، آقای سید عبدالهادی شیرازی بین طلبه‌های قم، محبوبیت بیشتری داشتند، افکارشان طوری بود که طلبه‌ها بیشتر می‌پسندیدند.

اما آقای حکیم - به خاطر بعضی از مسائلی که بین طلاب جوان بود - موقعیتی در ایران نداشتند... شاید رژیم مایل بود که ایشان مرجع کل بشود، اما نشد. از طرفی، رژیم از

تظاهر به مرجعیت پرهیز می‌کردند. حاضر به نوشتن رساله هم نبودند؛ حاضر نبودند خودشان راجلو بیندازند؛ اینها بود که ما را جلب می‌کرد.

مسئله دیگر، ملاقات دکتر امینی با امام بود. امینی در زمان نخست‌وزیری خودش [پس از فوت آیت‌الله بروجردی] به قم آمد و ملاقاتهایی با علماء داشت. و در این میان، بروجردی که امام با امینی کرده بودند، حوزه را تکان داد و اخبار و مذاکرات امام، مثل بمب منفجر شد! سایر آقایان، طبق همان رویه معمولی که به همه احترام می‌گذارند، می‌خواستند طوری عمل کنند که مهمانشان نرنجد و امینی، وقتی به قم آمد، چهرهٔ یک نخست‌وزیر محبوب را داشت. اصولاً، در آن دورانی که امینی روی کار آمد، مذهبی‌ها امیدوار شده بودند. اما حرفهای امام، حرفهای تاریخی بود و مثل بمب بین طلبه‌ها منفجر شد و ایشان را بین اقشار مردم مطرح کرد و جلو آورد.

نکتهٔ دیگری که در این مقاطع، به عنوان انگیزه‌ای بر اقدامات رژیم و آمریکا، باید روی آن حساب شود؛ مسئلهٔ فوت آیت‌الله بروجردی بود. مراسمی که مردم برپا کردند، شوری که مردم در فوت ایشان نشان دادند، برای هیچ کس قابل انتظار نبود. تا چهل روز فاتحه بود و مردم، به طور وسیع در این مجالس شرکت می‌کردند...

آن موقع، مسائل دیگری مطرح شد که نسل جوان - مثل ما - کمتر آن را می‌دانستند. شاید عده‌ای قبل از ما به خاطر داشتند، که فوت آیت‌الله سید-

ابوالحسن اصفهانی در ده - بیست سال پیش از آن، چنین مسئله‌ای داشته است. فوت ایشان در زمانی اتفاق افتاده بود که توده‌ایها و موکراتها، آذربایجان را از ایران جدا کرده بودند و در آن زمان، حکومت مرکزی هم قدرتی نداشت و شرایط بدی در کشور حاکم بود. وقتی آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی فوت کردند، احساسات و هیجان مردم به جوش می‌آید و جلساتی که مردم برپا می‌کنند انگیزه‌های مذهبی راتقویت می‌کند و در نتیجه، باند پیشه‌وری - که آذربایجان را جدا کرده بودند - سرکوب شدند. آن موقع، اهل نظر گفته بودند که فوت آقا سید ابوالحسن اصفهانی، ایران را نجات داد.

این مسئله در زمان فوت آقای بروجردی هم خیلی مطرح می‌شد و عینی بود. تحقیقاً، اینها هم انگیزه دهنده بود که دشمنان اسلام نگذارند روحانیت این موقعیت را داشته باشد. مخصوصاً که آمریکائیه‌ها برای ایران برنامه‌هایی داشتند. آنها درصدد بودند نفت ایران را به طور وسیع استخراج کنند و ببرند و در مقابل، صنعت مونتاژ بدهند و طبعاً، مسائل کارگری هم مطرح می‌شد. اینها ضمن اینکه مذهب را لازم داشتند، سیاستشان این بود که اجازه ندهند نیروی متشکلی - به هر شکل که باشد - در مقابل رژیم پا بگیرد. این سیاست اصلی بود و موانعی سد راه آن بود. تنها راه روحانیت بود که این را هم نمی‌خواستند...

پس از رحلت آقای بروجردی، آقای سید عبدالهادی شیرازی مطرح شدند.

و در این مقطع، شخصیت امام، پا به پای رشد فکری طلبه‌ها کشف شد و امام، در بین اکثریت طلاب همچنان در صدر افراد محبوب قرار داشتند. البته ایادی محافظه کار سعی می‌کردند دست امام خالی بماند. امام پولی نداشتند که شهریه زیادی بدهند و آن چیزهایی که مظاهر مرجعیت بود، وجود نداشت. آنها که مرجع‌ساز بودند، فکر می‌کردند که این چیزها نباید دور امام باشد. امام هم، دنبال این مسائل نمی‌رفتند. تنها نقطه مثبت، توجه افکار طلبه‌های مخلص و فاضل حوزه به امام بود.

یک نکته دیگری که اینجا مطرح بود، آنکه: تیپ روشنفکر و مذهبی‌دانشگاهی هم، بیشتر به آقاسای شریعتمداری گرایش داشتند. آقای شریعتمداری، آدم خوش محضر و روشنفکری به نظر می‌رسید. این بود که تیپ روشنفکر مذهبی را جذب می‌کرد. و چون یک مقداری هم، ایشان ضعیف بود، آنها تصور می‌کردند که در چنین مرجعی می‌توانند نفوذ کنند. اما می‌دانستند که در آقای خمینی نمی‌توانند نفوذ کنند. وقتی که می‌آمدند، می‌دیدند ایشان روی افکار خودشان صلابت دارند [و عقب‌نشینی می‌کردند]. مثلاً، یکبار

\*\*\*

## خاطرات مشترک

با شرکت حجج اسلام آقایان: کنسی، معادیخواه، عبایی، جعفری

مایوس بودند. من کاملاً یادم هست، که همه می‌گفتند دیگر قدرتی مثل آقای بروجردی نخواهد آمد. و یک جریان

آقای معادیخواه: وقتی آقای بروجردی فوت کرد، مسئله مرجعیت بعد از آقای بروجردی در قم مطرح بود، که همه